

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

درباره جایگاه شورا در نظام سیاسی اسلام بحث می‌کردیم که از مباحثی که مطرح کردیم به چند نتیجه دست یافتیم. مطلب اول اینکه در اسلام سیره‌ای مبنی بر شورای قبل‌الحکم یا مع‌الحکم وجود ندارد و آنچه هست شورای بعد‌الحکم است؛ یعنی بعد از اینکه حاکم تعیین می‌شود، آن حاکم با دیگران درباره مسائل مهم مشورت می‌کند. مطلب دوم این بود که از مباحث گذشته نتیجه گرفتیم که شورای سیاسی در تاریخ اسلام و در منابع و نصوص دینی، شورای قبل‌الحکم و یا شورای مع‌الحکم نیست. گفتیم مراد از شورای قبل‌الحکم یعنی شورایی که حاکم تعیین می‌کند و شورای مع‌الحکم یعنی حکومت شورایی. بیان شد که دلیلی بر این مطلب وجود ندارد و همه نصوصی که آورده شده و حتی سیره‌ای که بیان شد - اعم از نصوص قرآنی و روایی - مربوط به شورای بعد‌الحکم است. مطلب سومی که نتیجه گرفتیم این بود که بعضی از متون و نصوصی که از آن‌ها مسئله شورای قبل‌الحکم، یعنی شورای تعیین حاکم یا شورای حکومتی که خود شورا حکومت کند، استظهار می‌شود، از باب الزام آمده است. چند متنی که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام یا از عهدنامه امام مجتبی علیه‌السلام اشاره کردیم که در آن عهدنامه چنین آمده است که معاویه حق ندارد بعد از خود کسی را انتخاب کند و گفتیم از عبارت «و ان يجعله شورا بين المسلمين» ممکن است استفاده شود که در این عهدنامه که مورد موافقت امام مجتبی علیه‌السلام بوده است مسئله شورا مطرح شده باشد. بیان شد این‌ها از باب الزام است «الْزِمُوهُمْ بِمَا أَلْزَمُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» و گفتیم که معاویه چه جوی در جامعه علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به راه انداخت با استفاده از چیزی که عمر به عنوان شورا به راه انداخته بود و بر مبنای آن عثمان انتخاب شد. این را دستاویز قرارداد و مطلب جدیدی که در تاریخ اسلام وجود نداشت - اینکه حکومت باید شورایی باشد - را مطرح کرد. نه به این دلیل که خود به آن معتقد باشد؛ چون حکومت خود معاویه شورایی نبود؛ نه با شورا انتخاب شد و نه اینکه خود شورایی عمل می‌کرد بلکه تنها برای مقابله با حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ایجاد تزلزل در حکومت و تحریک اعضای شورایی که عمر برای مقابله با امیرالمؤمنین علیه‌السلام به راه انداخته بود و عمدتاً برای تحریک طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص، مطرح کرد که در آخر هم اثر کرد و طلحه و زبیر را علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام تحریک کرد. نصوصی که در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرمایشات امام مجتبی

علیه السلام آمده - که همه در مقابل معاویه است - مبنی بر قاعده «الْزِمُوهُمْ بِمَا أَلْزَمُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ»^۱ و استدلال جدلی است؛ یعنی اگر شورایی که تو ادعا می کنی وجود دارد، همین شورایی است که امیرالمؤمنین علیه السلام بر مبنای آن شورا انتخاب شده است و یا اینکه اگر تو ادعا می کنی که حکومت باید شورای باشد، بعد از خودت حکومت را شورایی قرار بده و کسی را بعد از خود به جای خود انتخاب نکن. این مطالبی بود که گفته شد.

مطالبی که بیان شد مربوط به عصر حضور معصوم علیه السلام است؛ یعنی اینکه گفتیم: «حکومت شورایی نیست و نباید شورای باشد و حکومت شورایی (شورای قبل الحکم و مع الحکم) در اسلام اساسی ندارد» مربوط به زمان حضور معصوم است. در زمان حضور معصوم مسئله حاکم بعد از رسول در اسلام مفروغ عنه بوده و از سوی خدای متعال تعیین شده است و دیگر جایی برای کس دیگر به طور شورای و یا غیر شورایی باقی نماند است.

اما در عصر غیبت باید چه کرد؟ با توجه به مقدماتی که قبلاً به صورت مفصل تبیین کرده ایم، اصل وجود حکومت در هر عصری از ضروریات عقلی و شرعی است؛ یعنی باید حاکمی وجود داشته باشد. باید یک حاکمی باشد که جامعه را اداره کرده، نظم را در جامعه برقرار و احکام اسلامی را اجرا کند. بعد از مفروغیت از اصل وجود حاکم، حالا در عصر غیبت باید چه کرد؟ با توجه به آنکه حاکم معین از جانب خدا در عصر غیبت حضور بالفعل در جمع مردم ندارد تا حکومت را به دست بگیرد و حکومت کند. نمی شود که حکومت برقرار نباشد؛ پس باید چه کرد؟ نقش شورا در اینجا چیست؟ لذا از این به بعد بحث ما در زمان غیبت است و اینکه جایگاه شورا در حکومت یا در نظام سیاسی در عصر غیبت می تواند چه باشد. قبل از اینکه وارد بحث شویم، باید متوجه چند مقدمه باشیم.

مقدمه اول اینکه عصر غیبت و عصر حضور تفاوتی دارند و آن اینکه در عصر حضور، حاکم با تمام جزئیات شخصی او از سوی خدای متعال و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معین شده اما در زمان غیبت آنچه از سوی امام معصوم علیه السلام تعیین شده، کلی حاکم است؛ یعنی حاکم با اوصاف کلی تعیین شده است و به تعبیر ما بر اساس یک قضیه حقیقیه شکل گرفته و قضیه شخصیه خارجی نیست. تعیین حاکم در زمان حضور معصوم از سوی خدای متعال به نحو قضیه شخصیه خارجیه است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

۱. امام کاظم علیه السلام می فرماید: الزموا أنفسهم. آن ها را ملزم کنید به آنچه که خودشان را بر آن ملزم می کنند. قاعده الزام است که مفاد آن این است: اگر یک نفر ملتزم به دین و اعتقاد خاصی باشد، افراد دیگر از مذاهب دیگر می توانند او را ملزم کنند بر اینکه به احکام مذهب و اعتقاد خودش ملتزم شود.

فرمودند: «علی امیری وَمَنْ أَطَاعَ أَمِيرِي فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ عَصَى أَمِيرِي فَقَدْ عَصَانِي»^۱ و یا فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۲ و یا فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»^۳ که همه ائمه دوازده گانه را شامل می شود و این ائمه دوازده گانه را به اعیانهم و اشخاصهم معین فرمودند. اما در دوران غیبت بازهم تعیین اجباراً وجود دارد؛ اما تعیین به صورت کلی و تعیین بالصفاء است؛ تعیین علی نحو قضیه حقیقه است.

در مقبوله عمر بن حنظله چنین آمده است: «يُنْظَرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»^۴ و یا اینکه در آن مکاتبه در توقیع حضرت صلوات الله تعالی در ناحیه مقدسه که می فرماید: «أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ.»^۵ در روایات صفات کلی حاکم ذکر شده است. حال آیا در عصر غیبت این عنوان کلی می تواند به طور شورایی اجرایی شود؛ یعنی همه فقها و یا بعضی از فقها به شکلی جمع شوند و به طور شورایی حکومت کنند؛ یا اینکه شورایی تشکیل بدهند و آن شورا حاکمی را که دارای این صفات است تعیین کند؟ اگر چنین است مبنای شرعی آن چیست؟ پس مقدمه اول این است که چون در عصر غیبت تعیین علی نحو قضیه کلیه است، می توان گفت که می شود جایی برای شورا فرض کرده و مثل دوران حضور نیست. گفتیم: در دوران حضور، مسئله حاکم با تمام جزئیاتش مفروغ عنه است و جایی برای دخالت چه از طریق شورا و چه از طریق غیر شورا وجود ندارد؛ هیچ دخلی برای شورا در مسئله حاکمیت نمی تواند وجود داشته باشد اما در عصر غیبت با توجه به اینکه مسئله حاکمیت با تمام جزئیات شخصی تعیین نشده است، بلکه با

۱. مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ أَطَاعَ أَمِيرِي فَقَدْ أَطَاعَنِي وَمَنْ عَصَى اللَّهَ، وَمَنْ عَصَى أَمِيرِي فَقَدْ عَصَانِي.

البخاری، ح ۷۱۳۷

۲. حدیث از پیامبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - در روز غدیر خم: أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ فَأَلَوْا: بَلَى. قَالَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. أَلَلَّهِمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

المعجم الكبير طبرانی، ج ۵، ص ۱۹۵

۳. انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا ابدا: کتاب الله فيه الهدى والنور جبل ممدود من السماء الى الارض و عترتی اهل بیتی وان اللطیف الخبیر قد اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وانظروا کیف تخلفونی فیهما.

مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴

۴. سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَتَّهِمَانِ مُنَازَعَةً فِي دِينٍ أَوْ مِيزَانٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْفَضَاءِ أَيْجُلُ ذَلِكَ؟ قَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ وَمَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُخْتًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَكْفَرَ بِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «يَرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ قُلْتُ: فَكَيْفَ يُصْنَعَانِ؟ قَالَ: يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرُكِ بِاللَّهِ

کافی، ج ۱، ص ۶۷

۵. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰

یک عنوان کلی تعیین شده و می‌توان جایی برای مانور مسئله شورا فرض کرد. باید ببینیم که به چه نحو می‌توان شورا را در این مسئله دخالت داد. این مقدمه اول بود.

مقدمه دوم؛ اگر ما بخواهیم برای شورا در دوران غیبت نقشی قائل شویم، این شورا چگونه شورای است؟ آیا شورای قبل الحکم است؛ یعنی شورایی که می‌تواند حاکم تعیین کند؟ یا شورای مع الحکم است؛ یعنی خود حکومت شورایی باشد؟ یا می‌تواند هر دو باشد؟ در این صورت آیا مرجعی وجود دارد یا خیر؟ این سؤال دومی است که ما باید در این مباحث مطرح کنیم و جای این مسئله در حاکمیت در عصر غیبت وجود دارد.

مقدمه سوم؛ به هر شکل ما برای شورا دخالت قائل شویم، شورا، شورای مطلقه نیست؛ یعنی شورای بدون حد و حدود نیست بلکه شورا، شورایی در چارچوب نصب عام است. ما در دوران غیبت نصب عام داریم؛ همان ادله‌ای که به آن‌ها اشاره شد و ده‌ها ادله‌ای که در محل خود متعرض شده و به تفصیل بحث کرده‌ایم. بر مبنای این ادله چارچوب حاکم و یا حاکم به نحو کلی بیان شده است. پس ما یک تعیین حاکم از سوی معصوم علیه السلام داریم، ولو بالنیابة. نحوی از تعیین در این حکومت نیابتی انجام گرفته و نصبی در آن وجود دارد اما چون این نصب، کلی است لذا برای تعیین مصادیق و یا شیوه‌های اجرای این نصب کلی، جایی برای فرض دخالت شورا وجود دارد. پس باید مشخص شود که این شورا در بستر نصب است و شورای مطلق و شورای غیر مقید نیست بلکه شورا، شورایی در دایره نصب معصوم است. معصوم آمده و نصب کلی کرده و این شورا باید در دایره آن نصب عمل کند و در اینجا جای این بحث وجود دارد که حالا که شورا باید در دایره این نصب عمل کند، اگر این شورا، شورای قبل الحکم باشد، وظیفه چنین شورای مشخص است. بنابراین کار این شورا، تعیین مصداق برای آن نصب کلی خواهد بود و این‌طور نیست که این شورا می‌تواند هرکسی را که بخواهد، حاکم کند. این شورا باید شورای تعیین مصداق برای آن نصب کلی و نصب عام باشد و همچنین باید چنین اذنی را برای شورا از معصوم احراز کنیم؛ زیرا بیان شد که هرگاه مسئله حاکمیت از دایره اذن خدا بیرون برود، تبدیل به حکومت طاغوت می‌شود. این مطلب مهمی است؛ یعنی اگر حاکمی، خارج از دایره اذن و نصب الهی حکومت کرده و امرونی کند و برای خود حق اطاعت قائل شود، خودش را باخدای متعال شریک کرده است.

این مطلب مهمی است و لذا مرحوم استاد ما شهید صدر این مسئله حق الطاعة را در اصول از مهم‌ترین مبانی اصولی می‌داند؛ اینکه خدای متعال حق اطاعت دارد و این حق اطاعت مخصوص خداوند است و شریک نمی‌پذیرد. اگر کسی ادعا کند که من، چون من هستم، حق دارم که امر کنم و فرمان بدهم و دیگران باید

اطاعت کنند، این کفر است. این مطلب بسیار مهمی است و این مطلب در نظریات سیاسی مبتنی بر مادیگری -چه نظریات سکولاریستی یا کمونیستی یا لیبرالیستی- مطرح است و این‌ها با چشم‌پسته از حق اطاعت می‌گذرند؛ چون اگر بخواهند به این حق بپردازند، مبنای کار آن‌ها خراب می‌شود. ما قبلاً گفته‌ایم: حاکم کسی است که حق الزام دارد. اگر شما حق الزام را از حکومت گرفتید، دیگر از حکومت چیزی باقی نمی‌ماند. الزام، یعنی اینکه دستور او لازم‌الاطاعة است. واجب الطاعة یعنی حق کیفر بر مخالفت. حق عقاب مسئله مهمی است. بین شیخ انصاری و استاد شهید دو مبنا وجود دارد؛ شیخ انصاری قاعده عدم العقاب بلا بیان را مطرح کرده است اما استاد شهید فرمود قاعده عدم العقاب بلا بیان را عقل نمی‌گوید و خود شارع می‌تواند بیاید و بگوید: «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ: الْخَطَا، وَالنَّسِيَانُ، وَمَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَمَا لَا يَعْلَمُونَ»^۱ اما عقل چنین چیزی را نمی‌گوید. بلکه عقل می‌گوید: ما خالق داریم که این خالق حق دارد اطاعت شود و چون حق اطاعت دارد، من اگر احتمال وجود امرونی هم بدهم، این احتمال در حق من منجر است و نمی‌توانم اصل برائت عقلی را جاری کنم. این حرف بسیار مهمی است که استاد شهید در اصول زده است منتها حرفی که در اصول زده شد در بحث نظام سیاسی به اصل بنیادین تبدیل می‌شود.

لذا در همه حکومت‌ها و همه نظریات سیاسی اولین پرسشی که باید سؤال شود این است که این حکومتی که شما تشکیل می‌دهید، حق الزام دارد یا خیر؟ یعنی حق امرونی که تخلف از آن کیفرآور باشد. لذا بیان شد حق کیفر از خصوصیات مخصوص حاکمی است که حق حاکمیت داشته باشد. کسی نمی‌تواند از نزد خود کسی را کیفر کند؛ حتی اگر شخصی باید کیفر شود و ظلمی مرتکب شده باشد. ظلم کرده اما به شما چه ارتباطی دارد که می‌خواهید او را کیفر کنید؟! ما که معتقد به خالقیت خدا هستیم، خود خالقیت برتری ایجاد و حق ایجاد می‌کند چون مالک است. او آفریننده است. ما محصول کار او هستیم؛ طبق آیه کریمه: «قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ»^۲ انسان محصول دست خداست. چون محصول دست اوست، او می‌تواند به این محصول بگوید: باش! نباش! چون با خود «باش» او به وجود آمده است: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۳ ما امر او هستیم. وجود ما بر مبنای فرمان اوست و

۱. رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ: الْخَطَا، وَالنَّسِيَانُ، وَمَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَمَا لَا يَعْلَمُونَ، وَمَا لَا يَطِيقُونَ، وَمَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ، وَالْحَسَدُ، وَالطَّيْرَةُ، وَالتَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَقَةٍ. [مسئولیت] نه چیز، از اَمّت من برداشته شده است: خطا، فراموشی، آنچه بدان مجبور شوند، آنچه نمی‌دانند، آنچه از توانشان بیرون است، آنچه بدان ناچار شوند، حسادت، فال بد زدن، و تفکر و وسوسه آمیز در آفرینش، تا زمانی که به زبان آورده نشود.

بحار الأنوار، ج ۵، ص ۳۰۳، ح ۱۴

۲. ص: ۷۵

۳. یس: ۸۲

چون چنین است، حق دارد که به ما فرمان بدهد و حق دارد که اگر ما از فرمان او سرپیچی کنیم، ما را عقاب کند.

اما دیگری چطور؟ ولو این دیگری، همه مردم دنیا باشد. اگر همه دنیا هم جمع شوند، از کجا حق دارند که به من بگویند این طور باش و یا این طور نباش؟ همه مردم یک طرف و من هم یک طرف؛ من می خواهم طور دیگری باشم. من اصلاً نمی خواهم برخلاف همه قوانین دنیا عمل کنم حال به دیگری چه ارتباطی دارد؟ یعنی چه می خواهد من را الزام کند که آنچه را که من می گویم باید انجام بدهی؟ این حرف اساسی است؛ منتها گفتیم: در نظریات لیبرالیستی و کمونیستی و سکولاریستی همه از این حرف به سرعت عبور می کنند چون در اینجا ایستگاهی است که در آن حرفی برای گفتن ندارند. گذر می کنند و گاهی هم بر مبنای نظریات عمل گرا نظر می دهند که کاری به این پیچیدگی های فلسفی نباید داشت؛ در عمل باید یکی حکومت را به دست بگیرد و کسی هم که قدرت به دست اوست، باید کیفر کند تا مردم بتوانند زندگی کنند! مردم طور دیگری هم می توانند زندگی کنند. آیا فقط باید این طور که شما می گوید زندگی کنند؟! این حرف اساسی است.

پس بین این دو نظر در اصول اختلاف وجود دارد؛ شیخ به مسئله عقاب نظر دارد؛ پس معلوم می شود که شیخ هم اجمالاً به یک حق الطاعة معتقد است؛ چون گفتیم: کیفر نتیجه حق طاعت است؛ یعنی اگر شیخ انصاری به این مسئله که خدا حق طاعت دارد، قائل نباشد؛ پس این عقاب برای چه مطرح می شود؟ چرا می گوئیم: قبح عقاب بلا بیان؟ چه کسی باید این عقاب را انجام دهد؟ کسی که عقاب می کند همان کسی است که باید اطاعت شود. پس در همان قاعده قبح عقاب بلا بیان هم وجود یک حق اطاعت برای خدای متعال فرض شده است. وجود یک خدای دارای حق اطاعت باید فرض شود و بعد بحث کنیم که عقل چه می گوید. عقل می گوید این خدایی که دارای حق اطاعت است، می تواند بلا بیان عقاب کند یا نمی تواند؟ این نکته ای است که ما می خواستیم اشاره کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم